

به یکباره امید چیزی رو از جیبش بیرون آورد یه شیشه کوچک که انگار توش اب بود
با خنده رو به ژینا گفت

_تو ماله منی نمیدارم ماله کسی بشی

گیج بهشون نگاه کردم اینا چشون بود؟؟ اب دهنمو پرصدا قورت دادم و بهشون
نزدیک شدم نمیدونم چرا دلم میخواست از ژینا محافظت کنم!

ژینا با ترس گفت: تو اینکار رو نمیکنی!

امید قهقهه ایی سرداد: چرا نکنم؟؟؟

_خیلی اشغالی

_اشغال تر از توام که بهم خیانت کردی؟؟؟ من بیشتر از جونم تورو دوست داشتم

چشماشو روهم گذاشت : بسهههه

_نه ژینا خانوم کاری میکنم هیچ مردی نتونه تو صورتت نگاه کنه

و بعد پایین حرفش شیشه رو باز کرد من با دو رفتم سمت ژینا خواستم دستشو
بکشم برم کنار

یهو تموم صورتم سوخت

ناخداگاه جیغ بلندی کشیدم و دستمو رو صورتم گذاشتم

از شدت سوزش دلم میخواست بمیرم

داد می‌زدم کمک می‌خواستم

اما هیچ کس نبود به دادم برسه دیگه چیزی نفهمیدم جز سیاهی مطلق

(12 سال بعد)

با عصبانیت نگاهش کردم : چیکار داری میکنی؟؟

از ترس هینی کشید : چی؟؟ چیکار بکنم؟؟؟

چشم غره ایی بهش رفتم

_چرا تو وسایل منو می‌گردی؟؟

باتپ تپه گفت : هیچی خانوم بخدا من کاری نکردم

پوزخندی بهش زدم : خب حالا گمشو بیرون

چشمی گفت و رفت

نگاهی به اطراف انداختم و کیفمو برداشتم و از اتاق رفتم بیرون

از پله های مارپیچ پایین رفتم و رو به روی حمید وایستادم

_سلام

سرشو تکون داد :اماده ایی؟؟

اهومی گفتم و با هم قدم برداشتیم سمت در

در ماشینو راننده برام باز کرد اول من و بعد حمید سوار ماشین شدیم و حرکت کردیم
سمت مطب دکتر

بعد ۴۵مین رسیدیم و از ماشین پیاده شدیم

وارد اتاق دکتر شدیم ، دکتر که مردی تقریبا ۵۰ساله بود از جا بلند شد با حمید دست
داد و لبخندی به من زد
_چطوری عزیزم خوبم؟

سرمو تکون دادم :ممنون به خوبیت

سپس رو کرد سمت حمید : چی شده اومدین این ورا؟؟ بعداز ۴سال از عمل زیبایی
راضی نیستید؟؟

حمید سری به معنی نه تکون داد

_پس چی شده؟؟

به جلو خم شد و ارنجشو رو زانوش گذاشت و خیلی جدی رو به دکتر گفت

_ما میخوایم برگردیم تهران اونجا ممکنه کسایی رو ببینیم که امنیت گندم رو بخاطر
بندازن ... ادمای فضول اونجا زیادن ، ممکنه بیان سراغت ازت میخوام هر کس اومد
اینجا ازت درمورد گندم پرسید

تو هیچی بهشون نگی! اصلا نمیخوام کسی از بلایی که سر گندم اومده خبر دار بشه
باشه؟؟

سرشو تکون داد: باشه من به کسی حرفی نمی‌زنم اما...
حمید پرید وسط حرفش و یه پاکت از تو جیبش دراورد و گذاشت رو میز دکتر

_کافیه؟؟

سرشو تکون داد و چشمکی زد: شک نکن!
لبخندی رو لبای حمید نشست و به من گفت که یه بار دیگه میخواد دکتر معاینه م کنه

منم اوکی رو دادم و رو تخت مخصوص خوابیدم
از صورت جدیدم راضی بود جوری عمل شده بودم که انگار نه انگار عمل زیبایی انجام
دادم و قبلا رو صورتم اسید ریختن

نگاهی به حمید انداختم ، حمید کسی که حامی من شد
کسی که اگه نبود معلوم نبود چه اتفاقی واسه من میوفتاد